

نقد و تحلیل ماه نخشب در ادب فارسی

یحیی کاردگر*^۱، بهاءالدین اسکندری^۲

^۱دانشیار دانشگاه قم، آستادیار دانشگاه قم،
تاریخ دریافت: ۹۳/۲/۵؛ تاریخ پذیرش: ۹۳/۳/۲۵

چکیده

بی تردید سرزمین ماوراءالنهر یکی از خاستگاه‌های سترگ زبان و ادبیات فارسی است که نه تنها شاعران و ادیبان ارزشمندی را، از دیروز تا امروز، در دامان خود پرورده بلکه حوادث رخ داده در این پهنه‌ی پهناور نیز الهام بخش شاعران و نویسندگان فارسی زبان بوده است. از جمله این حوادث تاریخی، ظهور مقنن - پیامبر دروغین سده دوم هجری - است که در نخشب ظهور کرده و با معجزه ماه نخشب، سالها اذهان بی‌شماری را به سمت و سوی خود کشانده است. اگرچه او جاودان نماند، اما ماه نخشب او دست مایه هنرمندان بیشماری قرار گرفته و شاعران و نویسندگان فارسی زبان از رودکی تا سعید نفیسی، از زوایای گوناگون و گاه متضاد، این موضوع را سرچشمه‌ی الهام خود قرار داده و آثاری جاودانه پدید آورده‌اند. ماه نخشب نه تنها سهمی چشمگیر در تصاویر شاعرانه شاعران فارسی‌گوی دارد بلکه به‌عنوان نماد و سمبل زیبایی، تزویر و ناپایداری، در عرصه ادبیات غنایی و تعلیمی زبان فارسی نیز ظهور و بروز ویژه‌ای یافته است. این مقاله با بررسی سیمای ماه نخشب در متون ادب فارسی، به نقد و تحلیل آن پرداخته است.

واژگان کلیدی: ماوراءالنهر، زبان و ادبیات فارسی، مقنن، ماه نخشب.

مقدمه

پیوند زبان فارسی با آسیای مرکزی و ماوراءالنهر که بخش عمده‌ای از خراسان بزرگ نیز در قلمرو آن بوده، پیوندی دیرینه است. به گونه‌ای که نخستین سبک شعر فارسی، به علت انتساب به این سرزمین کهن، سبک ترکستانی و خراسانی نامیده شده و عرصه‌ی ظهور و بروز ذوق، احساس و عواطف مردمانی است که از سرزمین‌هایی چون سمرقند و بخارا و سغد و... برخاستند و بنای ادبیاتی را پی‌ریزی

*نویسنده مسئول: kardgar1350@yahoo.com

کردند که بی تردید یکی از درخشان‌ترین دستاوردهای فکری و ذوقی بشر است. نخستین زمزمه‌های شعر فارسی را از زبان «ابوحفص سغدی سمرقندی» می‌توان شنید؛ او که تصویرگر «آهوی کوهی» در زبان شیرین فارسی است:

آهوی کوهی در دشت چگونه بودا / اوندارد یار بی یار چگونه دودا (صفا، ۱۳۶۸: ۱۷۵)

و با نام رودکی بزرگ، چشم جهانیان را خیره کرده و نگاه آنان را به این سرزمین‌ها معطوف کرده است و تا به امروز، یعنی در «هزاره‌ی دوم آهوی کوهی»^۱ چشم فارسی زبانان به کرانه‌های دور دست آن دوخته و عاشقانه محو بیکرانگی آن است و اینگونه با این قلمرو وسیع معاشقه می‌کند:

تا کجا می برد این نقش به دیوار مرا؟ / تا بدانجا که فرو می‌ماند / چشم از دیدن و / لب نیز ز گفتار مرا / لاجورد افق صبح نشابور و هری ست / که درین کاشی کوچک متراکم شده است / می‌برد جانب فرغانه و فرخار مرا / گرد خاکستر حلاج و دعای مانی / شعله‌ی آتش کرکوی و سرود زرشت / پوریای ولی آن شاعر رزم و خوارزم / می‌نمایند درین آینه رخسار مرا... تا کجا می‌برد این نقش به دیوار مرا؟ / تا درودی به «سمرقند چوقند»^۲ / و به رود سخن رودکی آن دم که سرود: / «کس فرستاد به سر اندر عیار مرا»^۳ / شاخ نیلوفر مرو است که زادن مهر / کز دل شطّ روان شن‌ها / می‌کند جلوه ازین گونه به دیدار مرا... / چشم آن «آهوی سرگشته کوهی» ست هنوز / که نگه می‌کند از آن سوی اعصار مرا... (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۲۰).

مردمان این سرزمین‌ها، سالها، در کنار هم و با زمزمه‌ی «بوی جوی مولیان» رودکی و اندیشه‌های شاد خوارانه‌ی او، رقص و پایکوبی کردند و در ویرانی شهرهایی چون خوارزم و بلخ و ترمذ و... دردمندانه گریستند و به یاد جان باختگان حمله مغول در قالب شعری منثور به سوگ نشستند و غمگنامه چنین مرثیه‌ای سر دادند: «چون خیر قدوم ربیع به ربع مسکون و رباع عالم رسید، سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست و هنگام اسحر بر اغصان اشجار، بلبلان بر موافقت فاختگان و قماری، شیون و نوحه‌گری آغاز کردند و بر یاد جوانانی که هر بهار، بر چهره انوار و ازهار در بساتین و متنزهات، می‌کش و غمگسار بودند، سحاب از دیده‌ها اشک می‌بارید و می‌گفت باران است و غنچه در حسرت غنجان از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرا می‌نمود که خنده است. گل بر تأسف گل رخان بنفشه عذار، جامه چاک می‌کرد و می‌گفت شکفته‌ام. سوسن در کسوت سوکواران ازرق می‌پوشید و اغلوطه می‌داد که آسمان رنگم. سرو آزاد از تلّهف هر سرو قامتی خوش رفتار به مدد آه سردی که صباح هر سحر گاه بر می‌کشید، سر بر خاک تیره می‌نهاد و از غصه روزگار خاک بر سر می‌کرد که فرآش چهنم و صراحی غرغره در گلو انداخته و چنگ و رباب را آواز در برگرفته:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی / ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار / ندارد جز از ناله زو یادگار

کس لب به طرب به خنده نگشود امسال وز فتنه دمی جهان نیاسود امسال
در خون گلم که چهره بنمود امسال با وقت چنین چه وقت گل بود امسال
(جوینی، ۱۳۶۷: ۱۱۰/۱)

بی تردید شناخت جغرافیای شعر فارسی و نقد و تحلیل اندیشه‌ها، اعتقادات و دغدغه‌های نهفته در آن، جز در سایه‌ی شناخت این سرزمین بیکرانه که مهد پرورش این ادبیات غنی است، میسر نیست. از این رو در این مقاله می‌کوشیم در سایه واقعه‌ای تاریخی و تأثیرگذار بر شعر فارسی، گوشه‌هایی از پیوند تاریخی این ملت‌ها را باز نماییم تا لحظه‌ای فارغ از مرزهای جغرافیایی و سیاسی و دل‌مشغولی‌های امروز، مهمان خوان گسترده ادب فارسی باشیم.

شهر نخشب و ماه بر آمده آن، یکی از این حوادثی است که از دیروز تا امروز، زمینه خلق تصاویر بیشماری را برای شاعران و نویسندگان فارسی زبان فراهم آورده است. از این رو بر آنیم تاسیماً این واقعه تاریخی را در آینه ادب فارسی باز نماییم و از چند و چون آن پرده برداریم.

الف) شهر نخشب در بستر تاریخ

نخشب که از نواحی خراسان بزرگ و ماوراءالنهر به شمار می‌آمده به نام‌های نسف، قرشی، قارشی، کارشی و کشف معروف بوده است. نخشب، واژه‌ای سغدی است و نسف بر ساخته نویسندگان عرب است و قرشی، واژه‌ای مغولی به معنای کاخ است. این نام از قرن هشتم جایگزین نخشب شده که برگرفته از بنای کاخی است که کبک خان جغتایی در دو فرسخ و نیمی این شهر بنا نهاد. «قارشی» نیز نام نه‌ری است که از وسط آن می‌گذرد و «کارشی» تلفظی دیگر از این واژه است و «کشف» که چندان معروف نیست در آثارالباقیه ابوریحان به کار رفته است.^۴

در کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی» در بخش معرفی «سغد» و نواحی آن، از نخشب نیز نام می‌برد: «ایالت سغد که همان سغدیانای قدیم باشد، شامل سرزمین خرم و حاصلخیزی است که میان رود جیحون و سیحون واقع گردیده از آب‌های رود زرافشان یعنی رود سغد که شهرهای سمرقند و بخارا در ساحل آن واقع‌اند و همچنین از رودی که از کنار دو شهر «کش» و «نخشب» می‌گذرد، مشروب می‌گردد. این دو رود به مرداب‌ها یا دریاچه‌های کم عمقی که در بیابان باختری خوارزم واقع‌اند، می‌ریزند. با این همه بهتر است سغد را بر ولایت سمرقند اطلاق کنیم؛ زیرا بخارا و کش و نخشب هر کدام ولایتی جداگانه بودند» (بیرونی، ۱۳۸۶: ۴۸۹) «در ناحیه جنوبی رود سغد، رود دیگری به موازات آن می‌گذشت که آن هم به مرداب‌هایی فرو می‌ریخت ولی از رود سغد کوتاه‌تر بود و امروز آن را «کشکه دریا» می‌گویند. دو شهر سبز و قرشی در کنار این رود واقع‌اند. شهر سبز را در قرون وسطی، کش می‌گفتند» (همان)

در باب تاریخ قبل از اسلام نخشب، اطلاعات دقیقی در دست نیست «اما از سکه‌هایی که از خاک برداری‌های این شهر کهن یافت شده‌اند، چنین بر می‌آید که دست کم در سده چهارم میلادی، شهری آباد بوده است. گمان می‌رود که نخشب در پیش از اسلام یکی از شهرهای قلمرو پادشاهان بخارا بوده است» (انوشه، ۱۳۸۰: ۹۱۳/۱) و مردم آن، پیرو دین زرتشت و بودا بوده‌اند. این شهر بعد از سال ۵۸۶.ق به دنبال جنگ و گریزهای فراوان با مسلمانان در عهد حکمرانی قتیبه بن مسلم باهلی بر خراسان، فتح شد. مقارن ظهور اسلام، دو شهر معروف نسف و کش و سرزمین‌های جنوبی سمرقند مانند کشکه دریا به صورت اتحادیه به مرکزیت کش اداره می‌شد. بعد از اسلام این شهر تحت فرمانروایی سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲.ق.) در دست فرمانروایان قراخانی بود. چنگیزخان، تابستان ۶۱۷.ق را در نخشب گذراند و از آن پس، این شهر، شهر بیلاقی حاکمان مغول شد. در تاریخ جهانگشا در این باب آمده: «چون سمرقند، مستخلص شد و پسران، جغتای و اوکتای، را به خوارزم روان کرد. بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا به مرغزارهای نخشب آمد. تابستان به آخر رسید و چهارپایان فریه و لشکر مرقه شدند». (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۰۲/۱) این شهر در عصر تیمور نیز از پایگاه‌های او به شمار می‌آمد و از آن پس نیز، فراز و فرودهای بی شماری را پشت سر گذراند. امروزه این شهر، جزء وادی «کشکه دریا» ازبکستان است. «وادی کشکه دریا به ترکی قشقه دریا شامل دو شهر مهم «کش» (شهر سبز) و نخشب یا نسف قدیم و «قرشی» کنونی است. کش به سمرقند نزدیک است و قرشی به بخارا» (یاحقی، ۱۳۷۸: ۸۳).

بزرگان بسیاری به این شهر منسوبند که در عرصه‌ی علم و ادب شهرت فراوان دارند. نخستین آنان «ابو تراب عسکر بن الحُصین التّسفی» است که از عرفای نامی قرن سوم هجری است و در کتاب کشف المحجوب هجویری (ص ۱۸۵)، آثار البلاد و اخبار العباد قزوینی (ص ۵۴۲)، تذکره الاولیاء عطار (ص ۳۶۰) و بسیاری دیگر از کتب فارسی به شرح احوال او پرداخته‌اند که نقل چند جمله‌ای از او خالی از فایده‌ی نیست: «نقل است که از او پرسیدند که: تو را هیچ حاجت هست به ما؟ شیخ گفت: مرا چگونه به تو و مثل تو حاجت بود؟ که مرا به خدای - عزوجل - حاجت هم نیست. یعنی در مقام رضام. راضی را به حاجت چه کار؟ و گفت: فقیر آن است که قوت او آن بود که یابد و لباس او آن بود که عورتی باز پوشد و مسکن او آن بود که در آنجا بباشد و نقل است که وفات او در بادیه بصره بود. از پس چندین سال، جماعتی بدو رسیدند او را دیدند بر پای ایستاده، روی به قبله کرده و خشک شده و رکوه در پیش نهاده و عصا در دست گرفته و هیچ سباعتی گرد او ناگشته» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۷: ۳۶۰)

از دیگر بزرگان این شهر، می‌توان از حسین بن خضر نسفی (وفات: ۴۲۴.ق) از فقهای حنفی، میمون بن محمد نسفی (وفات: ۵۰۸.ق) فقیه اصولی، محمد بن محمد نسفی (وفات: ۵۳۷.ق) متکلم اصولی و فقیه حنفی، سوزنی سمرقندی (وفات ۵۶۲ یا ۵۶۹.ق) از شاعران هجوپرداز و هزل، عزیز

الدین نسفی (وفات: پیش از ۷۰۰ ه.ق) مؤلف الانسان الكامل، حافظ الدین نسفی (وفات: ۷۲۰ ه.ق) فقیه سنی مذهب، ضیاء الدین نخشی (وفات: ۷۵۱ ه.ق) از شاعران فارسی گوی سیدای نسفی (وفات: ۱۱۱۹ ه.ق) از دیگر شاعران فارسی گوی این شهر نام برد. آنچه بیش از همه موجب شهرت این شهر شده و نام آن را در شعر و ادب فارسی مکرر ساخته، ظهور هاشم بن حکیم معروف به مقنن در این شهر است که ذیلاً به معرفی او می‌پردازیم:

ب) هاشم بن حکیم، پیامبری دروغین

نام او در منابع گوناگون با اختلاف‌هایی به صورت هاشم بن حکیم، هشام بن حکیم، حکیم بن عطا، حکیم مقنن و عطاء بن حکیم آمده و سعید نفیسی در باب تعدد نام او می‌نویسد: «هشام پسر حکیم پیشوای جوانمردان مرو و پیامبر آن روزگار، از آن پس از مردم دوری گزید. هر زمان که ناگزیر می‌شد در میان مردم شهر اندر آید، نامی دگرگونه بر خویشان می‌گذاشت. زمانی خویشان را «هاشم» و گاهی «عطا» می‌خواند و به همین جهت کسانی که پس از وی سخن رانده‌اند در نامش اختلاف کرده‌اند» (نفیسی، ۱۳۴۷: ۱۸) در باب تاریخ تولد او نیز غالب کتب سکوت کرده‌اند و تنها در «ماه نخشب» سعید نفیسی به آن اشاره شده است که با توجه به صبغهداستانی این اثر، شاید استناد به آن چندان محققانه نباشد: «آن نیم شب، بهار سال ۱۱۳ هجری که در روستای «کازه» نزدیک مرو، در خانه‌ی حکیم بلخی که از سرهنگان امیر خراسان بود. کودکی نرینه به جهان آمد، ۸۲ سال بود که چهار فرسنگ آن سوی تر، در روستای «زرق» در کنار رود «رزیق» که از شعب رود «مرغاب» بود، یزد گرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی، گذشته شده بود» (همان: ۹) در دوره‌های آغازین حیات به کسب علوم و دانش‌های چندی پرداخت تا بدانجا که: «در ین هنگام [سال ۱۴۹ هجری] این جوان کوتاه قدباهش چابک، فرزانه‌ترین مردم روزگار خود بود. در راه دانش رنج‌ها برده و کتاب‌های فراوان خوانده و از هر دانش، چیزی اندوخته و آموخته بود؛ مخصوصاً در علوم نهانی که در آن زمان، بسیار رواج داشت، زبردست شده و طلسم و نیرنگ و شعبده و کیمیا و سیمیا را به از هر کس می‌دانست و در کارهای شگفت، زیر دست‌ترین استاد زمانه خود بود» (همان: ۱۶)

در غالب منابع، به لقب «مقنن» معروف است که به معنای «نقاب دار» است. در باب علت نقاب‌دار بودن او در منابع، نظرات مختلفی ارائه شده است. ظاهراً به خاطر زشتی چهره از نقاب استفاده می‌کرد. در ترکستان‌نامه علت دیگری در این باب ذکر شده: «وی همیشه صورت را به پارچه‌ای سبز می‌پوشید و می‌گفت که آدمیان قادر به تحمل نوری که از چهره‌ی او ساطع است، نمی‌باشند. بدین سبب، اعراب به وی لقب «مقنن» (نقاب دار یا پوشیده از نقاب) دادند» (بارتولد، ۱۳۶۶: ۴۳۷/۱) زادگاه او را ابوریحان «کاه کیمران» (بیرونی، ۱۳۸۶: ۳۱۵)، تاریخ بخارا از روستای «کازه»^۵ مرو و لغت‌نامه در ذیل

سپیدجامگان» از روستای «کازه کیمن دات» می‌داند. وی در اول گازرگری کردی و بعد از آن به علم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک دانسته» (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «المقنع») در آغاز سرهنگی از سرهنگان ابومسلم خراسانی بود: «سال ۱۲۴ هجری که ابومسلم، آشکارا بر تازیان قیام کرد، کودک یازده ساله‌ای، هشام پسر حکیم بلخی که در مرو زاده و در مرو بزرگ شده بود، نیز از زبردستان او بود» (نفیسی، ۱۳۴۷: ۱۴)، «هنگامی که ابومسلم کشته شد هشام پسر حکیم جوانی ۲۴ ساله بود و ۱۳ سال بود که شب و روز با جنبش بزرگ ابومسلم یاری کرده و در همهمیدان‌ها جان فشانی کرده بود» (همان: ۱۵) بعد از مرگ ابومسلم، برخی از پیروان او از جمله اسحاق که ملقب به «ترک» بود به خونخواهی او قیام کرد و بعد از او، ابو داود، نخستین جانشین او شد و به نشانه مخالفت با عباسیان، پرچم سفید برافراشت و مقنع به وزارت او رسید و دعوی نبوت کرد. اما ابوجعفر دوانقی (وفات: ۱۵۸ ه.ق) او را از مرو به بغداد برد و زندانی کرد. وی پس از آزادی از زندان، دعوی خدایی کرد. «و مردمان را گرد کرد و گفت: دانید که من کیم؟ مردمان گفتند: تو هاشم بن حکیمی. گفت: غلط کرده اید. من خدای شمایم و خدای همه عالم... و گفت: من خود را به هر کدام نام خواهم، خوانم و گفت: من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم و باز به صورت نوح و باز به صورت ابراهیم و باز به صورت موسی و باز به این صورت که می‌بینید. صورت محمد [مصطفی] صلی‌الله علیه و سلم و باز به صورت ابومسلم و باز به این صورت که می‌بینید. مردمان گفتند؛ دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدایی می‌کنی! گفت: ایشان نفسانی بودند. من روحانی‌ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را به هر صورت که خواهم، بنمایم و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی و به داعیان خویش داد و اندرنامه چنین نوشت که: بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم، سیدالسادات الی فلان بن فلان، الحمد لله الذی لاله الاهو، اله آدم ونوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابومسلم. ثم ان للمقنع، القدره و السلطان و العزه و البرهان. به من بگروید و بدانید که پادشاهی مراست... و عزو کردگاری مراست و جز من، خدای دیگر نیست... و هر که به من گروید، بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست» (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «المقنع»)

آنچه از منابع و مآخذ برمی‌آید، آن است که قیام او نیز ادامه قیام ابومسلم خراسانی بوده و به مخالفت عباسیان برخاسته است: «کینه‌تازیان و انتقام چند پشت پدران و از همه گذشته، خون‌خواهی امیر بزرگ - ابومسلم خراسانی - این دانشمند را برانگیخت که راهی دیگر در جنبش خود بیپماید» (نفیسی، ۱۳۴۷: ۱۷) از این رو مانند عبدالجبار که با برافراشتن پرچم سفید به مقابله با عباسیان برخاسته بود، او و پیروانش نیز با جامه‌ای سفید که با شعار سیاه عباسیان در تضاد بود به مخالفت آشکار با آنان پرداختند. به دلیل همین پوشش سفید، پیروان او را «مبیطه» یا سپیدجامگان» (بیض

الشیاب (نامیدند: «اول دل از مقنّعیان فرغانه و سغد فارغ گردانند که ایشان را سپیدجامگان خوانند» (خواجه نظام الملک، ۱۳۷۲: ۳۰۳) در شعر فارسی، گاه به طعن و تعریض از این فرقه یاد شده است:

طاعت ماست در گنه کز پی نام در خورد روی سپیدجامه را داغ سیاه گازی / خاقانی

و یا به دلیل انتساب به او «مقنّعیه» نام نهادند و گاه به دلیل گرایشات آنان به زرتشت و مزدک و ادیان قبل از اسلام «آتش پرستان» نام نهاده اند. گرایشات مزدکی او به اندازه‌ای بوده که ابوریحان می‌نویسد: «آنچه را که مزدک تشریح کرده بود، او هم امضا کرد» (بیرونی، ۱۳۸۶: ۳۱۶) «و در باب گرایشات زرتشتی این فرقه می‌توان به دعاوی یکی از خون‌خواهان ابومسلم یعنی اسحاق ترک اشاره کرد که مقنّع به دنبال او ظهور کرده است. اسحاق خود را «جانشین زرتشت نیز می‌خوانده و به گفته او زرتشت زنده بوده و به زودی می‌بایست برای استقرار کیش خویش ظهور کند» (بارتولد، ۱۳۶۶: ۴۳۶/۱) مقنّع در زمان حکومت حمید بن قحطبه یعنی پیش از آغاز سال ۱۶۰ هجری، ۷۷۶ میلادی قیام کرد و در زمان مهدی - خلیفه عباسی - (وفات: ۱۶۹ ه.ق) سرکوب شد.

در باب پایان کار او و سرانجام مرگش اقوال گوناگونی وجود دارد. ظاهراً پس از ناامیدی از رهایی از حلقه‌ی محاصره‌ی سپاهیان مهدی به قولی با سم خود را هلاک کرد و به قولی دیگر خود را در تنوری سوزاند. حبیب‌السیر در این باره می‌نویسد: «چون نزد مقنّع به وضوح پیوست که آن حصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد، اصحاب واحباب خود را حتی النسوان و الصبیان زهر داد تا روی به شهرستان عدم نهاده، آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته، خویشتن را در خم تیزاب افکند و جمیع اعضاء و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که به زیر تیزاب بماند» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۲۲۰/۲) و ابوریحان می‌نویسد: «در سال ۱۶۹ هجری محاصره شد و چون یقین پیدا کرد که کشته خواهد شد خویش را به تنور انداخت که از هم پراکنده شود تا آنکه گفته بود من زمانی بی‌جسد بودم، راست آید و لیک نشد که از هم متلاشی شود و او را در تنور بیافتند و سرش را بریدند و به نزد مهدی فرستادند و در آن روزگار مهدی در حلب بود» (بیرونی، ۱۳۸۶: ۳۱۶) تاریخ سرکوبی او را ۱۶۱^ه، ۱۶۳^ه، ۱۶۷^ه، ۱۶۹^ه ق. نوشته‌اند. با مرگ او، فرقه او برچیده نشد و گویا تا قرن ششم هجری، ۱۲ میلادی همچنان فعالیت داشتند.

نگاه نویسندگان ایرانی به مقنّع و فرقه او نگاه مثبتی نیست. ابوریحان در فصل هشتم کتاب آثارالباقیه ذیل عنوان «در توایخ کسانی است که پیمبری را به خود بستند (متنبیین) و اممی که فریب ایشان را خورده‌اند» (بیرونی، ۱۳۸۶: ۲۹۳) از مقنّع یاد می‌کند و در ملل و نحل از این فرقه در ذیل «غالیان شیعه»^۱ سخن رفته است و در تاریخ ادبیات در ایران، این فرقه «حلولیه» و «اهل تناسخ»^۱ خوانده شده‌اند و تنها سعید نفیسی شاید به علت غلبه‌ی حس ملی‌گرایی در زمان تألیف ماه نخشب یعنی در سال ۱۳۲۵ ه.ش در فضای ایران از او به نیکی یاد کرده است که این حس در تمامی

چهارده داستان «ماه نخشب» به چشم می‌خورد و «ماه نخشب» نخستین داستان این مجموعه است. نفیسی در دیباچه چاپ دوم کتاب می‌نویسد: «این مجلد شامل چهارده داستان تاریخی است که در این بیست و یک سال گذشته برای اینکه پرستش پهلوانان بزرگ ایران را در این سرزمین رنج دیده^۴ فرسوده سنت بگذارم، نوشته‌ام» (نفیسی، ۱۳۴۷: ۳)

آنچه به عنوان معجزه‌ی مقنّع، معروف است، ماه نخشب است که بیش از سایر بخش‌های این واقعه در ادبیات فارسی انعکاس یافته است. از آنجا که جزء جزء این معجزه دروغین در ادبیات فارسی منعکس شده، ضروری است تا عین مطالب برخی از منابع و مآخذ در باب آن نقل شود تا زمینه نقد و تحلیل نمونه‌هایی که ارائه خواهد شد، فراهم آید.

ج) ماه نخشب در متون فارسی

در منابع گوناگونی در باب «ماه نخشب» سخن گفته شده که برخی از این منابع عبارتند از: آثار البلاذو اخبار العباد قزوینی، ملل و نحل شهرستانی، تجارب السلف هندوشاه نخجوانی، تاریخ بخارای نرشخی، حبیب السیر خواندمیر و ماه نخشب سعید نفیسی و منابع بسیار دیگر که ذیلاً به نقل مطالب چند منبع بسنده می‌شود:

۱- آثار البلاذو اخبار العباد: «او چاهی در آن ولایت [نخشب] ساخته بود که ماهی از آن چاه بیرون آمدی و روشنی انداختی و این امر از او مشهور شده مردم از اطراف به تماشا می‌رفتند و عوام الناس گمان سحر می‌نمودند و این عمل به سبب مهارت حکیم بود در علم هندسه که انفکاک شعاع قمر را نموده بود. زیرا که در میان چاه طاسی بزرگ که مملو از جیوه بود، بعد از اتمام کار مقنّع پیدا شد. بالجمله حکمتی عظیم بود که از حکیم صادر شد. از غایت خوبی و حسن، ماه نخشب را شعرا کنایه از روی محبوب نموده‌اند» (قزوینی، ۱۳۷۳: ۵۴۱)

۲- تجارب السلف: «ماه مقنّع مشهور است و آن چنان است که به زمین نخشب از بلاد ماوراء النهر چاهی بود که مقنّع به سحر، جسمی ساخت بر شکل ماهی. چنانکه دیدند که آن جسم از آن چاه برآمد و اندکی ارتفاع یافت و باز به چاه فرو رفت» (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «المقنّع»)

۳- حبیب السیر: «آن کم سعادت در سحر و شعبده آنقدر مهارت داشت که مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می‌آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می‌انداخت» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۲۲۰/۲)

۴- ماه نخشب سعید نفیسی: «هنگامی که مقنّع از ساختمان دژخویش، در دامنه‌کوه سیام، فراغت یافت با همان دانش‌ها و فراست‌هایی که داشت و آن زبردستی که در کارهای شگفت به هم رسانیده بود، شبها طبقی فروزان چون ماهی تمام از آن چاه میان دژ بر می‌آورد و به آسمان می‌فرستاد، چنانکه

چون ماه، تمام آسمان را می‌گرفت و جهان را روشن می‌کرد و پرتو زرینش به همه جا می‌تافت و همه کس و همه چیز را در می‌گرفت و دوباره پس از چندی فرود می‌آمد و به جایگاه نخستین در بن آن چاه باز می‌گشت... گویند این طبق فروزان و این ماه پرتوافکن چنان بزرگ بود که از دو ماه راه آن را در آسمان می‌دیدند و به همین جهت بود که بیش از پیش، گروه گروه زن و مرد و پیر و جوان برو گرد می‌آمدند و به پیروی از فرمان او کمر می‌بستند» (نفیسی، ۱۳۴۷: ۲۲)

ظاهراً فضای حاکم بر نخشب، برای پذیرش چنین ادعاهایی هموار بوده است و ذهن ساده‌اندیش نخشبیان، مدت‌ها پیش با اینگونه افسانه‌های بی پایه و اساس خو گرفته بود. حبیب‌السیر در «ذکر وصول نیر جاه و جلال برمکیان به اوج کمال، رجعت اقبال ایشان به حضيض غروب» حکایتی نقل می‌کند که از فضای حاکم بر نخشب آن روزگاران، پرده بر می‌دارد. گویی مردمان سرزمین‌های دیگر نیز، این شهر را با حکایات غریب آن می‌شناخته‌اند: «چون جعفر به بارگاه سلیمان بن عبدالملک درآمد، رنگ او متغیر گشته، اشارت کرد تا او را از مجلس بیرون برند. خواص و ندما از صدور این حکم، متعجب شدند. سلیمان گفت: این شخص، زهر همراه دارد. بنابراین، او را بیرون فرستادم. زیرا که بر بازوی من، دو مهره بسته است که هر گاه در مجلس، زهر درآورند آنها به حسب خاصیت حرکت کنند و حضار، کیفیت حال را از جعفر استفسار نمودند. جواب داد که بلی در زیر نگیں انگشتری من مقداری زهر است. گفت به چه جهت آن را نگاه می‌داری؟ گفت: به جهت آنکه در وقت شدت برمکم. بنابراین سخن، جعفر به برمک ملقب شد و بعد ازین گفت و شنید، سلیمان، جعفر را باز به مجلس طلبیده، رخصت جلوس ارزانی داشت و آن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران صورت آن خاصیت را به عین الیقین دیدند. آنگاه از برمک پرسید که تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نموده‌ای؟ جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت، عدیل این است. سلیمان گفت: بگوی که چه دیده‌ای؟ گفت: روزی حاکم نخشب برکنار رودی نشسته بود و یاقوتی گرانمایه در دست داشت. ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد و حضار اظهار تأسف کردند. ملک گفت: هیچ غم نیست و خازن را گفت که فلان صندوقچه را حاضر ساز و او به موجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آن را بگشاده مانند ماهی، چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت. فی الحال آن پیکر، قطعه یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد. سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نموده، اشارت فرمود تا به نام والی نخشب، در باب طلب آن ماهی، کتابتی به قلم آوردند و بعد از زمانی، قاصد بازگشته، آن ماهی را با طبلی به نظر سلیمان رسانید و سلیمان همان زمان به امتحان ماهی اشتغال نمود. صدق مقال برمک بروی ظاهر شد» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۲/۲۳۳).

در ادامه این مقال، به نقد و بررسی سیمای ماه نخشب در شعر فارسی می‌پردازیم و با ارائه نمونه‌هایی از شعر فارسی، چند و چون این واقعه و نحوه بهره‌گیری از آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در متون فارسی از ماه نخشب با اسامی و نام‌های مختلفی سخن گفته شد: «مردم این طبق فروزان را به نام‌های مختلف می‌خواندند. «ماه نخشب» یا «ماه کش» یا «ماه چاه کش» یا «ماه سیام» یا «ماه کاشغر» و یا «ماه مقنّع» می‌گفتند و بیش از هزارو دویست سال این سخن در زبان مردم ایران گشته و بسا شاعران که خوب‌رویان را بدان مانند کرده‌اند» (نفیسی، ۱۳۴۷: ۲۲) ذیلاً نمونه‌هایی از استعمال هر یک از این اسامی ارائه می‌شود:

۱- ماه (مه) نخشب:

از عکس گونه‌هایت در تاب، ماه نخشب / وز سحر چشم‌هایت بی‌آب، چاه بابل (سلمان ساوجی)
چشمه زندگی آمد دهن آن مه نخشب / بهر سیراب شدن سبزه خط رسته به آن لب (امیر علیشیر نوایی)

۲- ماه مقنّع

خیال وار چو ماه مقنّع از سرکوه / ز روی چرخ همی تافت زهره و بهرام (عمیق بخاری)

۳- ماه کش

به‌دلیل نزدیکی «کش» و «نخشب» این اصطلاح شکل گرفته: «دو شهر معروف نسف و کش و سرزمین‌های جنوبی سمرقند مانند کشکه دریا به صورت اتحادیه (به مرکزیت کش) اداره می‌شد» (ورهرام، ۱۳۷۲: ۶۰)

حبیب‌السیر محل استقرار مقنّع را کش می‌داند: «مقنّع نخست در مرو ظهور نموده آخرالامر به ماوراءالنهر شتافت و به نواحی شهر کش در قلعه منیع، متحصّن گشته» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۲/۲۲۰):

نوردل و شمع بیان، ماه کش و سرو روان / از من جدا شد ناگهان بر من جهان شد چون قفس (سنایی)

۴- ماه سیام

ترکستان‌نامه، جایگاه قلعه مقنّع را در کوه‌های سیام (سام) می‌داند: «در کوه‌های سام، قلعه‌ای قرار داشت که مقنّع پیامبر با هم‌رهان در سال‌های ۷۷۱ تا ۷۷۹ میلادی در آنجا تحصّن جست و در ظرف

مدت چندین سال پایداری کرد و حمله‌های تازیان را دفع کرد»: (بارتولد، ۱۳۶۶: ۱/۳۰۹)

نه ماه سیامی نه ماه فلک / که اینت غلام است و آن پیشکار (رودکی)

در ارتباط با ماه نخشب نیز، اصطلاحاتی چون «چاه (چاه‌سار) نخشب، چاه مقنّع» شکل گرفته و محور مضمون پردازی شاعران قرار گرفته است:

ماه نخشب چاه نخشب گرندیدستی ببین / ماه نخشب زان عذار و چاه نخشب زان ذقن (قائنی)

مهر نبود ماهی ار در چاه‌سار نخشب است / سدره نبود سروی ار در جویبار کشر است (فتحعلی‌خان صبا)

ز کوه بیستون بر شد شباهنگ / چو از چاه مقنّع ماه نخشب (ادیب‌الممالک فراهانی)

آنچه از بررسی نمونه‌ها، به دست آمده، نشان می‌دهد که در دوره‌های آغازین شعر فارسی، کمتر به این حادثه تاریخی پرداختند و تنها از شهر نخشب به عنوان مکان جغرافیایی یاد شده است. این ویژگی، به ویژه در شعر سوزنی سمرقندی که خود از اهالی این شهر است، به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد نگاه منفی عالمان دینی به مقنّع، موجب شده که شاعران منسوب به این شهر، تمایل چندانی به طرح این موضوع در آثارشان نداشته باشند و به‌عنوان یک خاطره‌یتلخ که چهره‌ی نخشب را مخدوش کرده از آن سخن نگویند. نگاه منفی به این واقعه از این جملات کتاب سیاست‌نامه کاملاً آشکار است: «و دانشمند ابومحمّد را پرسیدند که مذهب مقنّعیان چگونه بود؟ گفت «چنانکه فرجه‌ها از یکدیگر نپوشیدندی و از یکدیگر دریغ نداشتند. چون مردی، زنی به زنی کردی، اول مهترایشان دست بدان زن فراز کردی، پس شوی و می‌خوردن حلال داشتندی و سر از جنابت ناشستن و به مادر و خواهر و دختر دست فراز کردن و نماز و روزه و زکوه و حج و غزو را منکر بودند» (خواجہ نظام الملک، ۱۳۷۲: ۳۰۴).

سعید نفیسی به دنبال توجیه اعمال این فرقه می‌نویسد: «بالا‌ترین برتری که درآیین مقنّع بود این بود که پیروان خویش راهمواره به نشاط و سرور و بهره‌جویی از زندگی دلیرمی‌کرد و بدین‌گونه می‌خواست، پیروان خویش رانیرویی ببخشد و به زندگی این جهان دلبسته و دلخوش کند و از نومیدی و بدبینی بازشان بدارد، تا بدین‌گونه بر دشواری‌های جهان چیره شود و جنبش مردانه‌ی خویش را به نتیجه‌ای که می‌خواست برساند. بدخواهان و دشمنان وی که به سبب و انگیزه‌ی واقعی تعلیماتش پی نمی‌بردند یا اینکه احیاناً می‌خواستند تهمت بزنند وی را پیرو مسلک اباحیان می‌دانستند و می‌گفتند که وی زن را نیز مباح کرده و گفته است زن همچو گلیست و هرکه از آن ببوید چیزی از آن کم نشود» (نفیسی، ۳۴۷: ۲۳)

به همین جهت باوجود آنکه نام شهر نخشب، بسامد فراوانی در شعر سوزنی دارد، اما اشاره‌ای به این واقعه در شعر او نیست و تنها در اشعار مدیحه و در راستای تجلیل از پادشاه یا حاکم این شهر است که از نخشب سخن گفته است:

نخشب به جمال او شد امروز	از بعد جنان، جنان دیگر
جز سایه عدل او به نخشب	کوجایگه امان دیگر
شهر نخشب به فرّ دولت تست	همچو خلد برین و حور و قصور

توجه به ماه نخشب در نیمه‌های دوم قرن ششم و در شعر شاعران بینابین سبک خراسانی و عراقی و در شعر شاعران سبک آذربایجانی فزونی می‌گیرد و این شاعران می‌کوشند با طرح این موضوع از زوایای گوناگون، راهی جهت مضمون‌پردازی‌های شاعرانه بیابند.

بهره‌گیری از ماه نخشب و این حادثه تاریخی در عرصه اشعار غنایی و عاشقانه، مدیحه و اشعار حکیمانه و تعلیمی فارسی به چشم می‌خورد؛ اما آنچه بیش از همه، موجب گرایش شاعران به این واقعه شده، ظرفیت‌های نهفته در آن، جهت خلق تصاویر شاعرانه است که از دیرباز ماه نخشب به این ویژگی معروف بوده تا بدانجا که قزوینی در آثارالبلاغ می‌نویسد: «ماه نخشب را شعرا کنایه از روی محبوب نموده‌اند» (قزوینی، ۱۳۷۳: ۵۴۱). از این رو نقش ماه نخشب در برساختن تشبیهات، استعارات، تناسب‌ها، تلمیحات، ایهام و مضمون‌سازی شاعرانه بسیار برجسته است. بنابراین در ادامه، جلوه ماه نخشب در دو حوزه‌ی معنا و بلاغت مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد:

۱- جلوه‌های معنایی ماه نخشب

الف- ماه نخشب در شعر غنایی

معشوق در شعر غنایی از چنان پایگاهی برخوردار است که گویی تمامی طبیعت و اجزاء و عناصر آن با خوارق عادت و کراماتی که در این جهان به وقوع پیوسته باید صرف توصیف زیبایی‌های او شود. طبیعی است ماه نخشب با ظرفیت‌های شاعرانه‌ای که در آن نهفته است از سویی با ماه، جرم نورانی آسمان، در پیوند است که از دیرباز چهره معشوق بدان مانند شده و از سوی دیگر، یادآور خارق عادت است که از گذشته‌های دور برجای مانده و البته از منظر شاعر شعر غنایی معشوق قادر به تکرار چنین کراماتی است و چنین پیوندی یعنی پیوند طبیعت و خوارق عادت، پیوندی مطلوب است که می‌توان در توصیف قهرمان شعر غنایی از آن بهره گرفت. از این رو ماه نخشب که از دل چاهی تاریک برآمده می‌تواند معادلی برای رخسار معشوق باشد، آنگاه که زلف سیاهش بر آن معلق است و در این تصویر، اگر چاه زنخدان معشوق نیز سهمی دانسته باشد، در دنیای تخیل شاعرانه، این واقعه‌ی تاریخی با تمام جزئیاتش در سیمای معشوق، نمودی دوباره می‌یابد و تصاویری اینگونه شکل می‌گیرد:

دستار در ربوده سران را به باد زلف شوریده زلف و مقنع عیدی به سر برش

برده مهش ز مقنع عیدی به چاه سیم آب چه مقنع و ماه مزورش (خاقانی)

آن نه گیسو ست معلق به زنخدان او را که به سیمین چهی آویخته مشکین رسن است

ساخته از مه نخشب چه نخشب آونگ طرفه‌تر اینکه به جد گویم کاینم ذقن است (قائنی)

طرفه‌تر آن که هجای دوم واژه «نخشب» تداعی گر شبی است که جولانگاه ماه است. از این رو شاعران فارسی‌گوی، غالباً از میان واژگان دیگری که برای نامیدن شهر نخشب وجود دارد، این واژه را بر می‌گزینند تا زمینه برای ساختن مضامینی تازه فراهم آید که پیوند شبانگاه وصال با این حادثه در این راستاست:

دوش در آغوشم آمد آن مه نخشب / کاش که هرگز سحر نمی‌شدی این شب (فروغی بسطامی)

اگر ماه نخشب در راستای توصیف معشوق آرمانی شعر فارسی که زیبایی‌های بی‌کرانه دارد، قربانی شود، جای شگفتی نیست. از این روی گاه ماه نخشب را توان برابری با معشوق نیست:

نه دگر وصف کند کس سر زلفت به عبیر / نه دگر مدح کند کس لب لعلت به شکر
 نه دگر باشد روی تو چو ماه نخشب / نه دگر ماند قد تو به سرو کشر (ایرج میرزا)
 گویند که زیباست به غایت مه نخشب / لیکن نتوان گفت که زیباتر از اینست (خواجو)
 شوخی که به رزم اندر، ماهیست زره‌پوش / ترکی که به بزم اندرف سرویست کمانکش
 در نخشب ماهی بنتابیده چنین خوب / در کشر سروی بنروییده چنین خوش
 هر جا خط او تبت هر جا لب او مصر / هر جا قد او کشر هر جا رخ او کش (قآنی)

تا بدانجا که ماه رخسار معشوق، با برتری بر ماه نخشب، اسباب رنجش او را فراهم می‌آورد. رنجشی که از سر حسادت است و با پیچ و تاب جانکاه همراه است:

از عکس گونه‌هایت در تاب ماه نخشب / از سحر چشمه‌هایت بی‌آب چاه بابل (سلمان ساوجی)
 و سرانجام راهی جز گدایی از درگاه معشوق نمی‌یابد و نوری که روزی بدان شهره بوده از رخسار معشوق به وام می‌گیرد:

شد نورمه ز چاه زرخدان تو پدید این چه نگر که رشک چه نخشب آمده است / سید حسن غزنوی
 توجه به نمونه‌های ارائه شده نشان می‌دهد که ماه نخشب در عرصه شعر غنایی، ایفاگر نقش ماه آسمان است و غالب تصاویر شاعرانه‌ای که در توصیف ماه آسمان شکل گرفته به او منسوب می‌شود و این چنین، فضای شعر غنایی فارسی، نوآوری دیگری را تجربه می‌کند:

ای رخت چون ماه نخشب وی لب لعل بدخش / از نگاهی عمر گاهی وزنگاهی روح بخش (ادیب الممالک)

آنکه رخسارش منور چون مه نخشب که بود / قصه مهر و وفا می‌خواند در مکتب که بود (سیدای نسفی)

مضمون دیگری که در ارتباط با این واقعه تاریخی در عرصه شعر غنایی شکل گرفته، برجسته شدن رنگ تزویری است که گاه قرین معشوق شعر فارسی است. از این رو شاعر غزل‌پرداز با تکیه بر تزویری که در بر ساختن ماه نخشب آشکار است، فرصتی می‌یابد تا دروغ و تزویر معشوق را به رخ او بکشد و راهی جهت عقده‌گشایی بیابد:

چون مه نخشب بتان خالی نباشند از دروغ / تا نداری استوار از خود درون آری مکش (امیر خسرو دهلوی)

البته این مضمون در شعر غنایی فارسی مسبوق به سابقه است و ماه نخشب بهانه‌ی طرح مجدد آن را فراهم آورده است:

دلم رمیده یلولی وشیست شورانگیز
 دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
 فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
 هزار جامه‌ی تقوی و خرقه‌پیرهیز
 (حافظ)

(ب) ماه نخشب در مدیحه‌پردازی

با توجه به حضور برجسته‌ی دو عنصر «ماه» و «چاه» در این واقعه که یکی آسمانی و دیگری زمینی است، عملاً زمینه‌ی ساختن مدح و ذم از این واقعه مهیاست. به این معنی که می‌توان ممدوح را مانند ماه آسمان و دشمن او را محبوس در چاه نکبت و بدبختی به تصویر کشید و اینگونه زمینه‌ی مضمون جدیدی را در فضای شعر مدحی فراهم آورد و البته پشتوانه اعجازی که در این واقعه موجود است نیز می‌تواند زمینه‌ساز غلوی شاعرانه شود که مطلوب ممدوح و شاعر مدح پرداز است. از این رو گاه معجزه‌ی ماه نخشب با غلوی همراه می‌شود و به جای یک ماه، چندین ماه از مهچهره پرچم ممدوح طلوع می‌کند:

فرداست که از رایت او ساحت نخشب / پر ماه مقنّع شود از مهچهره‌ی پرچم (قآنی)
 و اگر عطش غلوگرایی شاعر فرو ننشیند، خورشیدی به جای ماه بر می‌آید و ممدوح در جایگاهی فراتر از مقنّع قرار می‌گیرد:

چون مه نخشب سوی چاه آمدی هرنیم‌روز / چشمه خورشید اگر دریافتی جاه ترا (سیدحسن غزنوی)
 رای تو سوی نخشب ارنهد روی / خورشید برآید ز چاه نخشب (بهار)
 ذهن مضمون‌پرداز شاعر مدّاح به این تصویر نیز قانع نمی‌شود و این بار با حسن تعلیلی شاعرانه ماهی را به تصویر می‌کشد که به علت سرپیچی از ممدوح به ناچار در دل چاهی سقوط می‌کند و البته این تصویر خالی از طنز و تعریضی نیست:

ماه را گر خلاف او طلبد / مطلب جز به چاه نخشب باز (فرخی سیستانی)
 و سرانجام اینکه ماه چون پرچم دشمن ممدوح چاره‌ای جز سقوط در دل چاه ندارد و اینگونه شاعر مدّاح خوشامدگویی را به اوج می‌رساند:

رجوع ماه سر رایت مخالف شاه / به سان ماه مقنّع به چاه خواهد بود (عثمان مختاری)

(ج) ماه نخشب در اشعار حکیمانه و تعلیمی

آنچه ماه نخشب را زمینه‌ساز ظهور اندیشه‌های حکیمانه ساخته، ناپایداری و ساختگی بودن آن است که در تقابل با ماه آسمان، شکوه و عظمت خالق هستی را فرایاد مخاطب می‌آورد و انگیزه خداجویی و خداخواهی را در او تقویت می‌کند و عملاً زمینه را برای طرح اندیشه‌های حکیمانه و پندآمیز فراهم می‌سازد:

مگزین در دونان چو بود صدر قناعت / منگر مه نخشب چو بود ماه جهان تاب (خاقانی)
 دانند ز ماه چرخ اخضر / تا ماه مقنّع مزور (خاقانی)
 روزی از وی طلب نه از مکسب / از فلک ماه جوئه از نخشب (سنایی)
 کی بود ماه مقنّع همچو ماه آسمان / گرچه کوتاه دیدگان را در خیال افتد منیر (انوری)
 اگر جای تو را بگرفت بدخواه / مقنّع نیز داند ساختن ماه (نظامی)

آنچه در غالب نمونه‌های فوق، جالب توجه است، بیان مطلب در قالب تمثیل یا اسلوب معادله است که با فضای حکیمانه و تعلیمی حاکم بر اشعار، همخوانی بسیار دارد. نحوه‌ی طرح موضوع در این نمونه‌ها می‌تواند یادآور جملات حکیمانه سعدی در گلستان باشد که سرشار از اندیشه‌های بخردانه است: «شبه در جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره بلند بر دامن کوه الوند پست نماید... نخلبندی دانم ولی نه در بستان و شاهدی فروشم ولی نه در کنعان» (سعدی، ۱۳۷۷: ۵۶).

تأکید بر جنبه‌های فریبکارانه‌ای که در برآمدن ماه نخشب آشکار است و ادعای الوهیت مقنّع، ذهن شاعران فارسی‌گوی را به کم ظرفیتی بشر سوق می‌دهد و از ضعف و ناتوانی او پرده بر می‌دارد: گر مقنّع ماهی از چاهی برآورد از حیل / پس خدایی کرد دعوی گو بیا اندر نگر (سنایی)

افسوس که مقنّع‌صفتان نمی‌دانند که :
 نه ماه آیینیه‌ی سیماب داده / چو ماه نخشب از سیماب زاده (نظامی)

۲- جلوه‌های بلاغی ماه نخشب

هر چند تخیل شاعرانه کوششی جهت ساختن جهان آرمانی هنرمندان است اما گاه، خیال، پناهگاه بشر در تنگنای مجهولات است. به نظر می‌رسد ضعف و ناتوانی گویندگان شعر فارسی در تحلیل عقلی این حادثه موجب شده که ماه نخشب و چند و چون آن با عالم خیال پیوند یابد و شالوده‌ی این واقعه با امور موهوم و خیالی توجیه شود:

خیال‌وار چو ماه مقنّع از سر کوه / ز روی چرخ همی تافت زهره و بهرام (عمیق بخاری)
 سعید نفیسی این ویژگی ماه نخشب را برجسته کرده و آن را نشانه‌ی نبوغ مقنّع می‌داند: «پیداست کسی که بدین گونه در دانش و هنر زبردست باشد و چنین طبّقی نورانی و آسمان‌پیمای بسازد که هنوز کسی به راز آن پی نبرده و ندانسته است که وی در ساختن آن چه هنر به کار برده است تا کدام پایه کار وی بالا می‌گیرد و چگونه مردم روزگار، آن هم روزگار هزار و دویست سال پیش بدو می‌گروند» (نفیسی، ۱۳۴۷: ۲۲)

به همین دلیل این واقعه سهمی چشمگیر در تصاویر شاعرانه دارد و شاعران از زوایای گوناگون به تصویرگری آن پرداختند تا شاید در این راستا گره‌های کور این واقعه گشود شود. مهمترین شگردهای بلاغی که ماه نخشب در آن نقش برجسته‌ای دارد عبارتند از:

الف-تشبیه

بیشترین بهره‌گیری شاعرانه از ماه نخشب در ساختار تشبیهی شاعران است که ماه نخشب به عنوان مشبّه‌به مورد استفاده قرار گرفته و در سه حوزه تصویری جلوه‌گری کرده است:

۱- در تصویرگری اجرام آسمانی و صبح :

ز کوه بیستون برشد شباهنگ / چو از چاه مقنّع ماه نخشب (ادیب الممالک)

صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه / ماه بر آمد به صبح چون دم ماهی ز آب (خاقانی)

۲- در وصف معشوق :

ماه نخشب چاه نخشب گزندیدستی ببین / ماه نخشب زان عذار و چاه نخشب زان ذقن (قائنی)

چاه نخشب ماه نخشب هر دو دارد کش بود / ماه نخشب بر عذار و چاه نخشب در ذقن (قائنی)

سه روز آن ماه در چه بود تا شب / چو ماه نخشب اندر چاه نخشب (جامی)

آنچه در این دسته از تشبیهات برجسته است، بهره‌گیری گسترده از تشبیه تفضیل، مضمّر، مشروط و عکس است که در راستای برتری دادن معشوق بر ماه نخشب شکل گرفته‌اند:

ماه نخشب خود سبق بردی زخور / گر رخ آن ماه خلّخ نیستی (اثیر اخیسکتی)

گویند که زیباست به غایت مه نخشب / لیکن نتوان گفت که زیباتر از اینست (خواجو)

از عکس گونه‌های در تاب ماه نخشب / وز سحر چشم‌های بی‌آب چاه بابل (سلمان ساوجی)

شد نورمه ز چاه زخندان تو پدید این چه نگر که رشک چه نخشب آمده است (سید حسن غزنوی)

۳- وصف طبیعت:

چاه مقنّع است همه چاه خانه‌ها / انباشته به جوهر سیماب سان برف (کمال الدین اسماعیل)

وقت سحر ز شاخ چمن گل چو بشکفد گویی به سحر ماه برآمد ز چاه کش (اوحدی مراغهای)

ب- استعاره

علاوه بر تشبیه، گاه ماه نخشب در قالب استعاره‌های شاعرانه نیز به چشم می‌خورد. اما فراوانی استعمال ماه در ساختار استعاری شعر فارسی موجب شده که استعاره‌های شکل گرفته از ماه نخشب

مکرر جلوه کند. از این رو ماه نخشب در همان کارکردهای کلیشه‌ای ماه آسمان، استعاره از معشوق و چهره اوست و نوآوری چندانی ندارد:

مرا از خواب خوش بیدار گرداند / به عکس روی خود آن ماه نخشب (قاسم انوار)
 نور دل و شمع بیان ماه کش و سروروان / از من جدا شد ناگهان بر من جهان شد چون قفس (سنایی)
 محلق مشک تبت را به برگ یاسمن سازد / معلق ماه نخشب را به سرو کاشمر دارد (قائنی)
 اما با توجه به تناسب «چاه» با «زنخدان معشوق» که در سنت‌های ادبی نیز نمونه‌هایی دارد، «چاه نخشب» استعاره از «چاه زنخدان معشوق» به کار رفته است:
 ساخته از مه نخشب چه نخشب آونگ / طرفه‌تر اینکه به جد گویم کاینم ذفن است (قائنی)
 تناسب «چاه» با «زنخدان» در این بیت حافظ قابل توجه است:
 مبین به سیب زنخدان که چاه در راهست / کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا؟

ج- تلمیح

تاکنون نمونه‌های فراوانی از تلمیح به ماه نخشب در ضمن بحث‌ها ارائه شده که تکرار آنها ضرورتی ندارد. اما آنچه تلمیح ماه نخشب را برجسته می‌کند، همانندی‌های آن با برخی از تلمیحات پرکاربرد شعر فارسی است. به این معنا که نقش چاه نخشب در این واقعه می‌تواند، تداعی‌گر چاهی باشد که یوسف نبی در آن گرفتار بوده از این رو پیوند این دو حادثه، تصویرهای بدیعی شکل داده است:
 ماه نخشب کرده طالع از چه روشندان / یوسفان را بر سر آن چاه سقا ساخته (نظیری نیشابوری)
 پیوند این دو تلمیح آنگاه چشمگیر می‌شود که «ماه کنعان» بر طبق سنت‌های ادبی در معنای استعاری یوسف به کار رود که در این صورت چاه نخشب و ماه مقنع می‌تواند در کنار چاه و ماه کنعان، چنین تصویر شاعرانه‌ای شکل دهد:

ز قعر. تیره چاه تخیل حکمت رایت / برون آرد نه صد ماه مقنع ماه کنعان را (امیر علیشیر نوایی)
 بی‌تردید سحر و شعبده‌ای که در بساختن ماه نخشب به مقنع نسبت داده می‌شود می‌تواند این واقعه را با تمامی داستان‌هایی که با سحر و ساحری مرتبطند، پیوند دهد. از این رو ماه نخشب با سحر بابل و ساحری سامری پیوند خورده و تلمیحات توأمانی شکل داده که در این ابیات دیده می‌شود:
 از عکس گونه‌هایت در تاب ماه نخشب / و ز سحر چشمه‌ایت بی‌آب چاه بابل (سلمان ساوجی)
 چون ندارد نسیتی با نظم تو نظم جهان / در سخن خواهی مقنع باش و خواهی سامری (انوری)
 ذهن خیال‌پرداز شاعران فارسی‌گوی از جزء این واقعه، چنان جولانی می‌گیرد که گاه موجب اعجاب مخاطب می‌شود. به این معنی که برآمدن ماه از دل چاه می‌تواند لوازم چاه را نیز وارد دنیای خیالی

آنان کند و از این راه پیوندی بین ماه مقنّع و فرعون برقرار کند که به حکم الهی غرق دریای خشم خدایی است:

یکی ماه مقنّع بود لیک افتاده در چاهی / کز آبش غرقه چون فرعون در آتش تا رود یکسر
(سیدحسن غزنوی)

آنچه این تشبیه را هنرمندانه جلوه می‌دهد، تعریضی است که از برقراری تناسب پنهان بین ماه مقنّع و فرعون به ذهن مخاطب القا می‌شود و ناخودآگاه از نگاه منفی شاعر به این واقعه پرده بر می‌دارد.

سرانجام اینکه نسبت ماه به نخشب می‌تواند با تلمیحاتی گره خورد که با نام شهر یا ولایتی همراهند. از این روی عجیبی نیست اگر «ماه نخشب»، «سرو کاشمر» را فریاد شاعر آورد :
نه دگر باشد روی تو چو ماه نخشب / نه دگر ماند قد تو به سرو کاشمر (ایرج میرزا)
از آنجا که معجزه‌ی ماه نخشب در راستای یک ادعای دینی شکل گرفته، غالباً با تلمیحاتی همراه شده که رنگ و بوی دینی دارند. از این رو عجیبی نیست اگر تلمیح ماه نخشب با داستان بیژن و منیژه و چاه بیژن همراه شود و علی‌رغم همانندی‌های بسیار بین آنها که می‌توانست تصاویر بکری پدید آورد، تصاویری از آمیختگی این دو واقعه شکل نگرفته است. شاید این نکته بتواند نقش کم رنگ تلمیحات ملی را در فضای شعر فارسی، آنگاه که با صبغه‌ی دینی همراه می‌شود، آشکار سازد.

د- تناسب

نکته بلاغی دیگری که همراه و همگام با بهره‌گیری از ماه نخشب در شعر فارسی بروز کرده، ظرفیت‌های تناسب‌سازی است که در این واقعه نهفته است. به این معنی که از یک سو «ماه» می‌تواند، اجرام آسمانی و اصطلاحات نجومی را در عرصه شعر وارد کند و از سوی دیگر «چاه» نیز طیفی از واژگان متناسب را به همراه آورد. از این رو برخی تناسب‌های شاعرانه همگام با طرح این واقعه شکل گرفته و بر ظرافت‌های هنری شعر فارسی افزوده است. به‌عنوان نمونه، تناسب بین «چشمه، دهن، سیراب شدن، سبزه، خط، رستن، لب» در این بیت در این راستاست:

چشمه زندگی آمد دهن آن مه نخشب / بهر سیراب شدن سبزه خط رسته به آن لب
(امیر علیشیر نوایی)

و یا تناسب بین «ماه، جبهه و اکلیل» به عنوان اصطلاحاتی نجومی و همچنین تناسب بین «ماه و مهر» در این ابیات از این نوعند:

بتی رعنا و کش ماه مقنّع / چو مه بر جبهه اکلیلش مرصّع (سلمان ساوجی)

مهر نبود ماهی ار در چاهسار نخشب است / سدره نبود سروی ار در جویبار کشر است (فتحعلی خان صبا)

ه- ایهام

از جمله کلماتی که در این واقعه تاریخی، ظرفیت ایهام سازی دارد، کلمه‌ی «کش» است که نام شهری در نزدیکی نخشب است و به همین جهت گاه به جای ماه نخشب از ماه کش استفاده می‌شود: نوردل و شمع بیان، ماه کش و سرو روان / ازمن جدا شد ناگهان برمن جهان شد چون قفس (سنایی غزنوی)

از آنجا که کلمه «کش» در لغت به معنای «خوش» و «نیک» است، گاه به گونه‌ای استعمال شده که معنای شهر کش رانیز فرایاد خواننده می‌آورد و از این راه ایهام تناسب لطیفی شکل می‌گیرد که در نمونه‌های زیر به چشم می‌خورد:

چاه نخشب ماه نخشب هر دو دارد کش بود / ماه نخشب بر عذار و چاه نخشب در ذفن (قآنی)

بتی رعنا و کش ماه مقّع / چو مه بر جبهه اکلیلش مرصّع (سلمان ساوجی)

بدون تردید، کش در دو بیت فوق به معنای «خوش» و «نیک» است اما با توجه به «چاه نخشب» و «ماه نخشب» در بیت اول و «ماه مقّع» در بیت دوم می‌تواند یادآور شهر کش باشد و به این معنا نیز ایهامی داشته باشد.

«کش» در معنای «آغوش» نیز می‌تواند با «کش» در معنای «شهر کش» ایهام تناسبی بسازد که در این بیت اینگونه است:

ماهی به کش درکش چو سیمین ستون / جامی به کف بر نه چو زرین لگن (فرخی)

و البته گاه با توجه به برخی از عناصر دخیل در این واقعه نیز، ایهام‌هایی شکل گرفته که جالب توجه است. مانند ایهام در کلمه «آب» در دو معنای «مایع نوشیدنی» و «آبرو» که با توجه به «چاه نخشب» یا «چاه مقّع» شکل گرفته:

برده مهش به مقنع عیدی و چاه سیم / آب چه مقّع و ماه مزورش (خاقانی)

از عکس گونه‌هایت در تاب ماه نخشب / و زسحر چشمه‌ایت بی‌آب چاه بابل (سلمان ساوجی)

به توجه به نمونه‌هایی که در ذیل عنوان «جلوه‌های بلاغی» ماه نخشب ارائه شده است، می‌توان گفت که شاعران فارسی‌گوی نه تنها از اجزا و عناصر مرتبط با این واقعه تاریخی، جهت ایجاد ظرافت‌های هنری بهره گرفتند بلکه چنان هنرمندانه از جزء جزء این واقعه سود جستند که از این راه قدرت و توان زبان فارسی را در خلق مضامین شاعرانه آشکار ساختند و بر غنای این زبان شیرین افزودند.

نتیجه

ماه نخب که یادآور ظهور پیامبران دروغین در سده‌های اول و دوم هجری است از سویی گستردگی قلمرو جغرافیایی زبان و فرهنگ ایرانی را به یاد می‌آورد و از سوی دیگر جولان تخیل شاعران و نویسندگان فارسی زبان را به تصویر می‌کشد که از تمامی اتفاقات و حوادث رخ داده در این پهنه پهنور، جهت خلق آثاری ماندگار بهره گرفتند. شاعران و ادیبان ایرانی همگام با تحولات بی شمار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایرانی در گستره‌ی تاریخ، از زوایای متعدد به این حادثه پرداختند. گاه سکوت معناداری در پیش گرفتند و از طرح این حادثه به خاطر تنگناهای مذهبی دوری جستند و گاه نیز با نام‌های متعدد که هر یک بیانگر جنبه‌هایی از این حادثه تاریخی است، چونان مورّخی تیزبین، جزء جزء این واقعه تاریخی را در دل آثار ادبی و دواوین شعری ثبت و ضبط کرده اند. هر چه هست ماه نخب دست‌مایه شاعران و ادیبان بشمار می‌آید و در عرصه ادب غنایی، تعلیمی و مدیحه‌های فارسی، زمینه طرح هنری اندیشه‌های نابی را فراهم آورده است. بی تردید ظرفیت‌های نهفته در این واقعه در شکل‌گیری تصاویر خیالی و گاه بازسازی تصاویر تکراری نقش بسیاری داشته و در تقویت شاعرانه‌های ادب فارسی جایگاهی ویژه یافته است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- مجموعه شعر دکتر شفیعی کدکنی است که مشخصات آن در بخش منابع آمده است.
- ۲- اشاره به بیتی از مثنوی مولوی: نیض او بر حال خود بد بی‌گزند تا بپرسید از سمرقند چو قند
- ۳- تضمین شعر رودکی است: کس فرستاد به سر اندر عیار مرا که مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا
- ۴- آثار الباقیه، ص ۳۱۵
- ۵- تاریخ بخارا، ص ۷۷، به نقل از لغت نامه ذیل «المقنع»
- ۶- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۱
- ۷- حبیب السیر، ج ۲، ص ۲۲۱
- ۸- تاریخ بخارا، ص ۷۷، به نقل از لغت نامه ذیل «المقنع»
- ۹- آثار الباقیه، ص ۳۱۶
- ۱۰- ج ۱، ص ۲۳۱
- ۱۱- ج ۱، ص ۶۱

منابع

- ۱- اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۷۹). تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر.
- ۲- انوشه، حسن (۱۳۸۰). دانشنامه ادب فارسی، ج ۱، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات.
- ۳- بارتولد (۱۳۶۶). ترکستان نامه، ج ۲، ترجمه کریم کشاورز، تهران، آگاه.
- ۴- بخارایی، میرزا شمس (۱۳۷۷). تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر، مقدمه و تصحیح و تحقیق اکبر عشیق، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، آینه میراث.
- ۵- بلنیتسکی، آ. (۱۳۷۱). خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، ترجمه پرویز ورجاوند، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۶- بهار، محمدتقی (۱۳۸۰). دیوان اشعار، به اهتمام چهارزاد بهار، تهران، توس.
- ۷- بیرونی، ابوریحان (۱۳۸۶). آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران، امیرکبیر.
- ۸- جوینی، عطاملک (۱۳۶۷). تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، تصحیح محمد قزوینی، تهران، بامداد و ارغوان.
- ۹- حافظ شیرازی (۱۳۷۱). دیوان غزلیات، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، صفی‌علیشاه.
- ۱۰- حدودالعالم من المشرق الی المغرب (۱۳۷۲). مقدمه بارتولد، تعلیقات مینورسکی، ترجمه میر حسین شاه، تصحیح و حواشی مریم میر احمدی، غلامرضا وهرام، تهران، دانشگاه الزهرا.
- ۱۱- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۷۳). دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار.
- ۱۲- خواند میر (۱۳۸۰). تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، مقدمه جلال‌الدین همایی، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام.
- ۱۳- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران.
- ۱۴- سعدی شیرازی (۱۳۷۷). گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
- ۱۵- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۲). هزاره دوم آهوی کوهی، تهران، سخن.
- ۱۶- شمیسا، سیروس (۱۳۸۴). فرهنگ تلمیحات، تهران، فردوس.
- ۱۷- شهرستانی، عبدالکریم (۱۳۶۱). توضیح‌الملل (الملل و النحل)، ج ۲، تحریر نو: خالقداد عباسی، تحقیق و تصحیح سیدمحمدرضا جلالی نایینی، تهران، انتشارات اقبال.
- ۱۸- صفا، ذبیح‌اله (۱۳۶۸). تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، تهران، فردوس.
- ۱۹- طوسی، خواجه نظام‌الملک (۱۳۷۲). سیرالملوک (سیاست‌نامه)، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران، علمی و فرهنگی.

- ۲۰- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۷۷). تذکره الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار.
- ۲۱- غزنوی، سیدحسن (۱۳۶۲). دیوان سیدحسن غزنوی، تصحیح تقی مدرس رضوی، تهران، اساطیر.
- ۲۲- فروغی بسطامی (۱۳۸۶). دیوان فروغی بسطامی، به کوشش قوام الدین خرمشاهی، قزوین، سایه گستر.
- ۲۳- قآنی (۱۳۸۰). دیوان حکیم قآنی، به کوشش امیر حسین صانعی خوانساری، تهران، نگاه.
- ۲۴- قزوینی، زکریا (۱۳۷۳). آثارالبلاد و اخبارالعباد، ترجمه با اضافات از جهانگیر میرزا قاجار، به تصحیح و تکمیل میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر.
- ۲۵- لسترنج (۱۳۷۳). جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی.
- ۲۶- محجوب، محمدجعفر (۲۵۳۶). تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا، تهران، شرکت چاپ و افست گلشن.
- ۲۷- مختاری، عثمان (۱۳۸۲). دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال الدین همایی، تهران، علمی و فرهنگی.
- ۲۸- مسلمانیان قبادیانی، رحیم (۱۳۷۶). زبان و ادب فارسی در فرارود، تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۲۹- مشکور، محمدجواد (۱۳۷۵). فرهنگ فرق اسلامی، ویراسته محمد جواد حبیبی زری، مشهد، آستان قدس رضوی.
- ۳۰- نسفی، عزیزالدین (۱۳۷۹). الانسان الکامل، با پیش گفتار هانری کرین، تصحیح و مقدمه ماریژان موله، ترجمه مقدمه از سید ضیاءالدین دهشیری، تهران، طهوری.
- ۳۱- نفیسی، سعید (۱۳۴۷). ماه نخشب، تهران، امیر کبیر.
- ۳۲- ورهرام، غلامرضا (۱۳۷۲). تاریخ آسیای مرکزی در دوران اسلامی، مشهد، آستان قدس رضوی.
- ۳۳- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۸۳). کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، تهران، سروش.
- ۳۴- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر، تهران، سروش.
- ۳۵- یاحقی، محمدجعفر و سیدی، مهدی (۱۳۷۸). از جیحون تا وخش، مشهد، مرکز خراسان‌شناسی.
- ۳۶- سی.دی درج ۳، مهر ارقام رایانه.